



اولین حوزه علمیه زنان مشهد به نام بانویی نیک اندیش همراه است

شهر بانوی بلند همت

خواهر دوماه مهمانت هستم و بعد برمی گردم تهران. گویا دعای توسل نذر داشت، پای چند نفر میهمان را پیش کشید و گفت تو همسایه‌ها را دعوت کن و من هم خانم «رنجبر» را. از همسایه‌ها فقط دونفر را می‌شناختم، خانم حسامی که تهرانی بود و یکی دیگر. در مجموع چند نفر را جمع کردیم، سفره را پهن کردیم و حلوا و شله‌زرد هم گذاشتیم. «شهر بانو» خانم رنجبر را قبول داشت، برای همین خواست که او دعا بخواند، اما او قبول نکرد و گفت نذر از آن هر کسی هست خودش بخواند. شهر بانو دعا را که شروع کرد همه محو خواندنش شدند. صدایش سوز داشت و از ته دل دعا می‌خواند. وسط دعا خانم حسامی ظرف شله‌زرد را برداشت و گفت: «من در این سفره چیزی دیدم که باورم نمی‌شود». بعد هم رفت. اوقضیه را تلفنی برای خواهرش در تهران تعریف کرده بود و خواهرش از او خواسته بود تا هر طور شده شهر بانو را در مشهد برای برگزاری روضه نگه دارد. این طور شد که شهر بانو به دعوت این زن تهرانی برای خواندن روضه‌های او در مشهد ماند. روضه‌هایی که بعد از جلسه اول، جمعیت زیادی را برای نشستن پای حرف‌های شهر بانو به خانه خانم حسامی کشید.

هر روز ۴۰۰ زن پای درس و قرآنش می‌نشینند

آن زمان خواهر خانم صفری در کوچه فروغ خانه داشت و پدر من، مرحوم محمد خاتمی هم در کوچه سیگاری. به نحوی همسایه می‌شدیم. فاطمه خاتمی با گفتن این حرف ادامه می‌دهد: اولین بار خانم صفری را در حال

مسافر بود، اما ماندگار شد

خواهرش تعریف می‌کند: «شهر بانو» و من در لاهیجان به دنیا آمدیم. مرحوم پدرم، «محمد حسن»، تاجر آرد بود و در دوران کودکی مان به تهران مهاجرت کرد. «شهر بانو» متولد سال ۱۳۰۸ بود و از من چهار سال بزرگ‌تر بود، در هجده سالگی ازدواج کرد. «مهدی فهری»، همسرش، راننده بود و وضع مالی خوبی داشت. آن سال‌ها «شهر بانو» دیپلم گرفته بود و درس حوزه را ادامه می‌داد. درست پنج سال از ازدواجش که گذشت، من با «کاظم شایگان»، پسر عمه مادرم، ازدواج کردم. بعد از این قضیه مادرم از دنیا رفت و پدرم دوباره ازدواج کرد. دیگر دلگرمی برای ماندن در تهران نداشتم. این شد که به همسرم پیشنهاد زندگی در مشهد را دادم. کاظم که تاجر بود و در مشهد خانه داشت، قبول کرد و مهاجرت کردیم. با مشهدی شدنمان، شهر بانو هر سال چند بار به دیدنمان می‌آمد. سال‌های آخر دهه ۳۰ بود که تنها برای مسافرت به مشهد آمد و ماند.

خواهرم فرزندی نداشت به همین دلیل بیشتر وقتش را با خواندن کتاب‌های حوزه یا گفتن شعر پر می‌کرد. من هم دیپلم گرفته بودم و مسلط به نهج البلاغه و تفسیر بودم و مثل خواهرم شعر می‌گفتم. خوب یادم هست که بعضی از روزها با هم مشاعره می‌کردیم و فقط غزلیات حافظ و مولانا را برای هم می‌خواندیم.

همسایه تهرانی‌مان شهر بانو را کشف کرد

خواهرش می‌گوید: یک بار که شهر بانو به مشهد آمد، گفت:

فاطمه شوشتری- از کجا باید شروع کرد؟ از روزی که پایش به مشهد رسید یا روزی که تابوتش روی سنگ فرش‌های حرم آرام گرفت؟ از روزی که منزلش روضه‌خانه شد یا روزی که نخستین آجر حوزه علمیه زنان مشهد را بنا نهاد؟ از روزی که در سبزه‌زار آموزش اخلاق شروع کرد یا روزی که از ترس ساواک در گمد قایم شد؟ از همان صبحدمی که اولین بیت شعرش را گفت یا عصرگاهی که شاگردانش را برای آشنایی با غزلیات حافظ و مولانا جمع کرد؟ البته فرقی هم نمی‌کند شروع کدام یک از این‌ها باشد، مهم این است که پیشوند تمامشان با نام او یعنی «شهر بانو صفری» آغاز می‌شود. بانویی که بنام‌ترین خدمتش در مشهد راه‌اندازی اولین حوزه علمیه زنان با نام «عصمتیه» بوده است. زنی با اصلیتی گیلانی که نمی‌شود نامش را آورد و یاد ۴۰ شعبه حوزه علمیه عصمتیه در ایران، قطر، دبی و بحرین نیفتاد؛ یاد صدها شاگردی که این روزها گردانندگان عصمتیه‌ها هستند هم همین‌طور. نمی‌شود نامش را شنید و از پنج کتاب تألیف شده‌اش یاد نکرد. نمی‌شود بدون به یاد آوردن حجم انبوهی از شعرهایش از سخنوری‌اش گفت. بزرگ بانویی که در دهه ۳۰ مشهدی شد؛ حوزه‌های علمیه را راه‌انداخت؛ دو خیریه را بنا نهاد و ۲۶ بهمن سال ۹۲ در سن ۸۴ سالگی از بین ما رفت. حال به همین بهانه در شهرآرامحله این هفته به سراغ این بانو و هر آنچه از او به یادگار مانده رفته‌ایم و خاطره سال‌های دورش را در گفت‌وگو با بتول صفری، تنها خواهرش (کسی که سال‌ها همراه او در حوزه بوده و نهج البلاغه، تفسیر و آموزش کلام به کلام قرآن تدریس می‌کرده است)، مهین دخت منور، شاگرد-دفتردارش، و فاطمه خاتمی، دختر مرحوم محمد خاتمی، اولین کسی که خانه‌اش را در اختیار مرحوم صفری گذاشت، مرور کرده‌ایم.



خواهرم فرزندی نداشت به همین دلیل بیشتر وقتش را با خواندن کتاب‌های حوزه یا گفتن شعر پر می‌کرد